جای خالی برنامه‌های انتقادی در رسانه ملی

معصومه طاهری

بدون شک اگر اجتماعی از تیغ جراح‌گونه نقادی محروم شود و دلخوش به مداحی و تملق گردد، به تدریج گرفتار بیماری‌های مختلف خواهد شد و از سلامت بازمی‌ماند؛ چراکه نبود فضای نقد در جامعه و گردش آزاد اطلاعات سبب بروز فساد می‌شود که سلامت جامعه را به مخاطره می‌اندازد.

به‌همین خاطر برای پیشبرد جامعه به سوی پیشرفت و ترقی ایده‌آل، باید فرهنگ انتقاد سالم و انتقادپذیری در جامعه نهادینه شود چه آن‌که هیچ فرد یا سازمانی خالی از خطا و اشتباه نیست و اگر انتقاداتی سازنده نسبت به اشکالات وجود داشته باشد و به آن هم عمل بشود قطعاً صلاح و سلامتی فرد و جامعه را به دنبال خواهد داشت؛ البته در این رابطه باید روحیه نقد و نقادی با ظرافت و دقت بسترسازی و نهادینه شود که در این مسیر رسانه‌ها به خصوص رسانه ملی جایگاه مهمی دارند.

در این راستا از آن‌جا که تلویزیون عمومی‌ترین و فراگیرترین رسانه در دنیا محسوب می‌شود که مخاطبانش از اقشار و گروه‌های سنی در هر رده و جایگاهی هستند می‌بایست نگاه نقادانه و حساسی نسبت به مسائل مختلف داشته باشد و روحیه پرسشگری را بین مخاطبان پرورش بدهد متقابلاً از مسئولان و مدیران دستگاه‌های دولتی و غیردولتی پاسخی بگیرد؛ به نوعی حلقه رابط بین مردم و مسئولان نظام باشد در غیر این صورت با وجود تنوع رسانه‌ها و سیلاب اطلاعات درست و غلطی که از مجاری مختلفی به مخاطبان تزریق می‌شود کم کم جایگاه خود را از دست می‌دهد و با ریزش مخاطب مواجه می‌شود.

تولید برنامه‌های انتقادی و چالش‌گر از جمله این برنامه‌هاست که از تلویزیون انتظار می‌رود مطالبات مردمی را به گوش مدیران و مسئولان برساند و پیگیرانه دنبال جواب آنها باشد. پیش از این معدود برنامه‌هایی چون صندلی داغ، صرفاً جهت اطلاع، حساس نشو، پخش یک خط درمیان ثریا و حاشیه‌های پزشکی، تا حدودی مشکلات را انعکاس می‌دادند و از مسئولان مطالبه‌گری داشتند که این روزها به بهانه‌هایی چون نبود بودجه دیگر خبری از آنها نیست؛ از سویی دیگر رسانه منتقد تنها به یک رسانه سیاسی خلاصه نمی‌شود؛ ابعاد و موضوعات گوناگونی در جامعه وجود دارد که باید از سوی رسانه‌ها به ویژه رسانه ملی به نقد کشیده شوند؛ چه در موضوعات تخصصی و چه فرهنگی. هر وقت بنیادها و سازمان‌های مختلف را به شکلی منصفانه به نقد و مناظره (البته برنامه‌های زنده نه ضبطی و فرمایشی) در رسانه ملی دربیاوریم آن زمان است که می‌توانیم ضمن اعتماد مخاطبان، جلوی فساد اداری و اجتماعی را هم بگیریم؛ برای مثال چرا در تلویزیون از برخی بنیادهای فرهنگی با بودجه فراوان و عملکرد پنهان یا فاقد عملکرد و برخی سازمان‌های فرهنگی مشهور کشور نقد نمی‌شود.

نقد باید همه‌جانبه باشد تا شریان‌های جامعه را از گرفتگی و سکون نجات دهد. با نگاهی منصفانه در سیمای جمهوری اسلامی برخی مواقع برنامه‌هایی با موضوع‌های انتقادی در زمینه‌های اجتماعی تهیه و پخش می‌شود که بعد از مدتی یا از مسیر عادی خودش خارج می‌شود و تغییر ماهیت می‌دهد یا به طور کلی قطع می‌شود، لذا عدم بیان انتقادات و شجاعت سؤال در رسانه ملی به تدریج باعث کاهش اعتماد مخاطبان و متقابلاً گرایش مردم به رسانه‌های بیگانه و معاندی می‌شود که از آب گل‌آلود به نفع خود ماهی می‌گیرند. بنابراین با توجه به این‌که رسانه آیینه حقایق اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... بوده و تصویرگر خواسته مردم است، رسانه‌ها به ویژه رسانه ملی رسالت قابل توجهی در انعکاس ضرورت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی دارد.

این درحالی است که مقام معظم رهبری همواره سعی کرده‌اند تا فضای نقدپذیری به اشکال مختلف در کشور اجرا و نهادینه شود که مصداق بارز آن اهتمام به لزوم کرسی‌های آزاداندیشی و مناظرات است. ایشان بارها فرموده‌اند که باید کرسی‌های آزاداندیشی در دانشگاه‌ها باز و فعال باشد اما متأسفانه اوضاع پس از انتخابات ۸۸ تا حدودی مانع از به جریان افتادن این فضا شده است.

مدتی پیش با حجت‌الاسلام والمسلمین پناهیان گفت‌وگو داشتم؛ وی در این‌باره به نکته جالبی اشاره کرد و گفت: «قبل از این که هرج و مرج در نقد رسانه صورت بگیرد و حرف حق و باطل به هم آمیخته شده و کار اصلاح و رشد اجتماع به تأخیر بیفتد، باید خود رسانه‌ها به‌خصوص تلویزیون به عنوان رسانه ملی پیشتاز در عرصه نقد شوند و میدان را برای منتقدان باز کنند. رسانه‌ها با همراهی مجامع علمی مثل دانشگاه باب نقد را بسترسازی و توسعه دهند تا مقدمه‌ای شود برای تولید دانش و پیشرفت کشور؛ بنابراین مسئولان فرهنگی می‌بایست در این زمینه برنامه‌ریزی اصولی داشته باشند و پژوهشگران و فرهیختگان را به این امر دعوت کنند تا در این‌باره به نتیجه مطلوب برسند.»

در هر صورت نقد و نقدپذیری مانند خونی است که در شریان‌های یک جامعه جریان دارد و نیاز آن اجتماع برای حیاتش محسوب می‌شود. اگر این خون به هر دلیل کثیف شود یا به واسطه موانعی به پیکره جامعه نرسد مطمئن باشیم که اجتماع دچار مرگ تدریجی و رکود خواهد شد.

در پروژه جدید حبیب‌الله بهمنی

سینما با مرگ در برلین سراغ پرونده بمباران شیمیایی سردشت می‌رود

حبیب‌الله بهمنی با اشاره به اینکه پروژه «مرگ در برلین» دوباره به جریان افتاده است، بیان کرد این پروژه بمباران سردشت را به تصویر می‌کشد.

بهمنی کارگردان سینما در گفت‌وگو با مهر با اشاره به اینکه «مرگ در برلین» را دوباره به جریان انداخته است، گفت: پروژه «مرگ در برلین» را به جریان انداخته و فیلمنامه را دوباره به بنیاد سینمایی فارابی ارائه کردم تا در صورت دریافت حمایت از سوی این نهاد پروژه را جلوی دوربین ببرم.

وی با اشاره به اینکه این فیلمنامه درباره بمباران شیمیایی سردشت است، توضیح داد: این اتفاق در تاریخ جنگ در ایران و جهان بسیار اهمیت دارد زیرا سردشت اولین شهری است که بمباران شیمیایی شده و در تاریخ هیچ کدام از جنگ‌های بین‌المللی چنین رخدادی روی نداده بود.

این کارگردان بیان کرد: همچنین در دوران دفاع مقدس، ایران در یک جبهه تنها در برابر استکبار جهانی قرار داشت و بسیاری از کشورها به نوعی از عراق حمایت می‌کردند و اوج این حمایت‌ها از رژیم صدام در بخش پشتیبانی تسلیحاتی شیمیایی بود.

وی با اشاره به تحقیقات صورت گرفته برای نگارش این پروژه، تأکید کرد: تمام این اتفاقات مستندات تاریخی قابل توجهی دارد و با توجه به شخصیت‌هایی که برای فیلمنامه انتخاب شده است، سعی کردم تا یک کار اقتباسی متکی به مستندات البته دراماتیزه شده و محصول ذهن خودم داشته باشم.

کارگردان فیلم «سیب و سلما» توضیح داد: بخش عمده داستان «مرگ در برلین» در زمان حال می‌گذرد و به گونه‌ای شامل ماجرای آدم‌هایی است که در آن بمباران صدمه دیده‌اند.

بهمنی در پایان گفت: اگر بنیاد سینمایی فارابی از این فیلم حمایت کند، بی‌شک پروژه مورد نظر در شش ماه اول سال ۹۷ جلوی دوربین می‌رود؛ چراکه شرایط آب و هوایی و جغرافیایی حاکم بر اروپا برایمان مهم است و با توجه به اینکه بیشتر صحنه‌های فیلم باید در آلمان جلوی دوربین برود لازم است در همین فاصله زمانی پروژه را کلید بزنیم.

روایتی از سفر عکاسان جهادی به مناطق محروم خراسان شمالی

پادشاه در سرزمین جذامی‌ها!

محسن شهمیرزادی

هرساله گروه عکس بنیاد فرهنگی روایت فتح که پیش از این با نام انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس شناخته می‌شد، سفری جهادی برای عکاسان خبری و هنری را تدارک می‌بیند تا با حضور در مناطق مختلف کشور علاوه بر بازنمایی محرومیت در این مناطق ظرفیت‌های آن را نیز به تصویر بکشند. در آستانه پاییز ۹۶ این گروه به همراه ۳۲ تن از عکاسان به خراسان شمالی سفر کرد تا از ظرفیت‌ها و محرومیت‌های این منطقه عکاسی نمایند. ما نیز با این جماعت راهی سفر سه روزه آنها گشتیم تا قلم، روایت عکاسان بی‌عکس کند. روز دوم با استاد اصغر داوودآبادی از عکاسان جنگ و پیشکسوت به همراه یوسف قاسمی راهی شهر آش خانه و روستای به‌کده شدیم که از دریچه‌ای متفاوت این روایت را در ادامه می‌خوانید:

– نه! نه! نه! باز نکن...

– باز کنم؟

– نه! نه! نه!

– باز کنم؟

– نه!نه!نه!

سر و صدا دیگر تحمل‌پذیر نبود. چشمانم را باز کردم. صدای یوسف، همسفر امروز و همان جوانی که در فرودگاه جای خالی سلوچ می‌خواند را از صندوق عقب می‌شنیدم. ماشین کنار جاده پارک شده بود. هیچ‌کس در خودرو نبود. حدود ۱۰۰ متر جلوتر حاج اصغر را می‌دیدم که مشغول عکاسی از تاکستان کنار جاده است. یوسف مدام داد می‌زد باز نکن و راننده مدام می‌پرسید باز کنم؟ یوسف در صندوق عقب چه می‌کرد؟ لباس می‌پوشید؟ نه! در صندوق عقب عکاسی می‌کرد؟! چه می‌کرد. ۱۰ دقیقه‌ای می‌شد که سکوت کرده بود. یعنی آن پشت چه خبر بود؟ راننده مدام می‌گفت بیا برامون شر میشه ها! ناگهان خودرویی با صدای بلند از کنار ماشین رد شد. یوسف باز صدا زد باز نکنی‌ها! و راننده تق! در را باز کرد...

– نه! نه! نه! ببند! ببند!

هیچ استدلالی قانعم نمی‌کرد. یوسف چه می‌کند؟ جوان خوش‌سیما و پاکدلی به نظر می‌رسید و اما آیا دور از چشم حاج اصغر در صندوق عقب چه کاری داشت؟ افیون؟ نمی‌دانم. شاید. حاج اصغر داخل ماشین آمد و یوسف هم. به‌شدت پریشان و عصبی بدون آن‌که حرفی بزند روی صندلی نشست و سرش را به صندلی چسباند. حاجی در حالی که از عصبیت یوسف جا نخورده بود، شروع کرد به تعریف خاطره‌ای که به نظرم بی‌ربط می‌آمد.

– اون موقع- زمان جنگ- سر فیلم را بیرون می‌گذاشتیم که وقتی می‌خواستیم در تانک بذاریم راحت و سریع باشد. در عملیات مهران مقطع حساس دو حلقه روی هم گرفتم. یک رول چسب کاغذی همراهم بود که روی فیلم‌ها را می‌چسباندیم و عکاسی می‌کردم. کمی گذشت تا چشمم به دوربین یوسف خورد. یک فوجی قدیمی با لنز فیکس. دقیق‌تر شدم، کنارش حلقه فیلم بود. او دوربین آنالوگ داشت. گرفتگی حال او و دلداری‌های حاج اصغر من را از قضاوت مضحکم پشیمان کرد. یوسف داشت نوار فیلم را عوض می‌کرد و این اتفاق می‌بایست در فضایی کاملاً بی‌نور- مثلاً در صندوق عقب- اتفاق بیفتد. درست وسط جمع کردن فیلم بوده که راننده در را باز می‌کند و نور خورشید مستقیم به نگاتیو می‌خورد. حال تمام فریم‌هایی که او دیروز گرفته سوخته است و زحمت یک روزش و ۳۶ فریم را با یک باز کن! شنیدن اشتباه به باد رفته می‌دید. حال گرفته او را هیچ چیز درست نمی‌کرد؛ نه بیان تخیلات بد من که فکر کن اگر دوربین در دستت بود خر لگدی می‌زد و دوربین و دست و فیلم و همه با هم نابود می‌شد.

ساعت ۹/۵ شده بود و به سمت عشایر قره‌میدان در حرکت بودیم. حاج اصغر گاهی نگه می‌داشت و می‌خواست تا در فضای طبیعی عکسی بیندازد. در راه چادرهای عشایری به چشممان خورد و اولین توقف‌جدی‌مان را رقم زد. حاج اصغر با بلاتکلیفی فقط رو به جلو می‌رفتیم تا موتورسواری از دور رؤیت شد. دقایقی با او گپ زدیم و بعد از رفتنش با دهانی باز چشم‌هایمان خیره به یکدیگر باز مانده بود. بعد از این همه راه ۱۰۰ کیلومتر تا به‌کده راه باقی بود. اما برای استراحت و نماز باید به جایی می‌رسیدیم. دیگر تابمان از کویر قره‌باغ به تنگ آمده بود. خیلی زود به تابلویی رسیدیم که روی آن نوشته بود به روستای گرماب خوش آمدید. وارد روستا شدیم و سراغ مسجدش را گرفتیم. مسجد ابوحنیفه! تمامی اهالی روستا اهل تسنن بودند. در مسجد باز بود و کسی در آن نبود. آداب سنی‌ها را نمی‌دانستیم و فقط می‌دانستیم که خوابیدن در مسجد را مشکل نمی‌دانند، همین کافی بود تا زیر باد پنکه‌اش خواب به سراغ چشمانمان بیاید.

الله اکبر... الله اکبر

صدای اذان چشم‌های تک‌تکمان را باز کرد. تصورم هرچه بود اهمیتی نداشت، دیدم یک نفر مشغول اذان گفتن است. یک شیخ بود و یک مسجد و یک نماز جماعت یک نفره. بعد از نماز و خوردن تن‌های مرغی که در صندوق عقب آب‌پز شده بودند، حاج اصغر مرا مأمور به جست‌وجو درباره به‌کده کرد و خودش با راهنما تماس گرفت. راننده جوان بود و بی‌طاقت اما حاج اصغر بنا داشت که به وظیفه خودمان عمل کنیم. به‌کده قبل از انقلاب روستای جذامی‌ها بود و اکنون نیز گویا چندین نفر هنوز به این بیماری مبتلا بودند. اما هلندی‌ها از همان ابتدا گاوداری‌های بسیار پیشرفته‌ای در این منطقه تأسیس کرده بودند و مزارع کشاورزی به‌کده از بهترین مزارع استان گلستان و خراسان شمالی به حساب می‌آمد. به‌کده تبدیل شده بود به به‌کده رضوی و آستان قدس گویا سرمایه‌گذاری‌هایی در این منطقه نیز داشت اما روستا تا چند سال اخیر با این گاوداری‌هایی که حول آن روستایی شکل گرفته بود رو به تعطیلی بودند و تعدیل نیروهایشان بیکاری را در این شهر رواج داده بود. ما در بهترین حالت فرصت داشتیم دو سه ساعت به به‌کده برویم و اوضاع آن جا را بازنمایی کنیم. راهنما هم می‌گفت من اطلاعاتم برای هشت سال پیش بوده و خبری از وضعیت فعلی آن ندارم. وضعیت پیچیده شده بود. از طرفی یک فریم ما ممکن بود تحولی برای تمام ساکنانش ایجاد کند. از طرفی ممکن بود هیچ چیزی عایدمان نشود و نیمه‌های شب به مقصد بازگردیم. اصغر آقا نظرسنجی گذاشت و هرکدام علت‌های خودمان را گفتیم. به به‌کده رضوی خوش آمدید. تابلو را که دیدم هول برم داشت. قرار است با آدم‌هایی بدون بینی یا چشم روبه‌رو شوم؟ ساعت حدود چهار بود و یک نفر هم در تمام روستا دیده نمی‌شد. ما در شهر ارواحیم. تنها جمله‌ای که به زبانم می‌آمد اگر کسی می‌پرسید دیگه چه خبر؟ از دور روی تپه بناهای گلی را دیدیم که به نظرمان آمد محل نگهداری جذامی‌ها باشد. آیا جذامی‌ها را مانند بیماران روانی در مکان‌های خاصی نگهداری می‌کردند؟ به سمت تپه رفتیم که یک موتوری از دوردست می‌آمد با هزاران چراغ و اشاره موتوری ایستاد. ظاهرش را که دیدم کمی ترس برم داشت. سمت راست صورتش به گونه‌ای دیگر بود.

از او درباره‌ی جذامی‌ها پرسیدیم.

– جذامی‌ها پدربزرگ‌های ما بودند که الان دیگه نیستند.

– اون تپه‌ها و خانه‌های روش چی؟

– کدوم؟ آها... آغل گوسفندا هستش اونا.

– جذامی‌ها تو شهر بودن؟

– اون‌ها جذامی‌های بهبود یافته بودن. با بقیه و زن و بچه‌هاشون تو شهر زندگی می‌کنن.

یوسف که انگار سؤال‌هاش ته کشیده بود ناگهان پرسید:

– اینجا جای تفریحی کجا داره؟

– کاخ شاه!

من که انتظار داشتم همه‌مان پقی بزنیم زیر خنده اما چشم‌های گرد سهم همه ما در خودرو بود. شاه در روستای جذامی‌ها کاخ داشته؟ و احیاناً بخشی از زندگی خود را در کنار اینان گذرانده است؟

گفت احسنت...

– عیبی نداره عکس بگیریم؟

– عشایر و همین وسایل ساده و چادرشون چه اشکالی داره، عکس بندازین.

احیا به ما اذن عکاسی داد. با این حال هیچ کدام از زن‌هایی که شوهرشان در چادر نبود اجازه ندادند وارد چادرشان شویم و در آخر نیز داوود و چادرهای خانوادگی‌اش به داد عکاس‌ها رسید. غرق در سنت و دنیای خودکفای عشایر بودم که دیدم کیفی با تصویری عجیب روی دیوار است. کاراکتر اول انیمیشن «فروزن» که نظرم را زیر سیاه‌چادر و در کنار گوسفندان جلب کرد. داشتم به این مسئله فکر می‌کردم که چشمانم به پشت ستون خورد. پاوربانک بسیار بزرگ خورشیدی که چند گوشی هوشمند به آن وصل بودند. نگاهم به حاج اصغر افتاد. او در حال عکاسی از یک بچه خوابیده در چادر بود که مجبور شد بالش جلوی کودک را کنار بزند تا از او عکس بگیرد. با کنار رفتن بالش سیندرلای روی آن به من چشمکی زد. در حیرت از تصور گذشته‌ام به ماشین برگشتیم. حاج اصغر اما بین گوسفندها مانده بود و روی تخته‌سنگ بزرگ از دور فقط شبحی از او دیده می‌شد. ساعت ۲ بعداز ظهر بود و هنوز نمی‌دانستیم تا به‌کده چقدر فاصله داریم. با سرعت بیابان را از سر می‌گذرانیدم. بدون دیدن هیچ جنبده‌ای، دیگر آنتن جی‌پی‌اس هم کار نمی‌کرد و نمی‌دانستیم دقیقاً کجای ایرانیم و چقدر تا مرز ترکمنستان فاصله داریم. دقیقه‌ها را با بلاتکلیفی فقط رو به جلو می‌رفتیم تا موتورسواری از دور رؤیت شد. دقایقی با او گپ زدیم و بعد از رفتنش با دهانی باز چشم‌هایمان خیره به یکدیگر باز مانده بود. بعد از این همه راه ۱۰۰ کیلومتر تا به‌کده راه باقی بود. اما برای استراحت و نماز باید به جایی می‌رسیدیم. دیگر تابمان از کویر قره‌باغ به تنگ آمده بود. خیلی زود به تابلویی رسیدیم که روی آن نوشته بود به روستای گرماب خوش آمدید. وارد روستا شدیم و سراغ مسجدش را گرفتیم. مسجد ابوحنیفه!

> **ساعت ۹/۵ شده بود و به سمت عشایر قره‌میدان در حرکت بودیم. حاج اصغر گاهی نگه می‌داشت و می‌خواست تا در فضای طبیعی عکسی بیندازد. در راه چادرهای عشایری به چشممان خورد و اولین توقف‌جدی‌مان را رقم زد**

باروت‌کوبی؛ هنری دیرینه، صنعتی پایدار

حسن روانشید*

شاید مردم ایران و جهان پیش خودشان فکر می‌کنند باروت که چاشنی اصلی شلیک‌ها است زاده غرب و متعلق به چشم آبی‌هاست. اما تابلو نقاشی کارخانه باروت‌کوبی تهران اثر اوژن فلاندن حکایت از این دارد که باروت با نام شیمیایی «استات پتاسیم» و بانام شوره از قدیم‌الایام مصرف داشته و کتاب «حدودالعالم» تألیف سال ۳۷۲ قمری به ذکر آن پرداخته و این کتاب هم‌اکنون در مرکز اسناد ملی موجود است. باروت را که می‌دانیم چیست اما شوره ماده‌ای است شبیه نمک که در دباغی و ساخت باروت به کار می‌رود. به‌رغم اینکه این ماده در دوران قاجار به استفاده فراوان داشت اما در کتاب‌ها کمتر راجع به آن توضیح و تفسیر داده‌شده و تنها مرجع موجود کتابچه دستورالعمل مأموران کارخانجات باروت‌کوبی ولایت است.

در قسمتی از این کتابچه آمده است: فرامین مبارک به جمیع حکام ولایت عزصدور یافته است، ان‌شاءالله حکام ذوالعز و الاحترام اطاعت امر اقدس شاهانه را نموده، مأموران این کار هم لازمه خدمتگزاری و صداقت را در کار دولت به عمل خواهند آورد و شخصی را که بدون اجازه رئیس قورخانه مرتکب شده به فراخور قدرت او از ۱۰ تومان الی ۱۰۰ تومان جرم گرفته و از شغل باروت‌کوبی و باروت‌فروشی به‌کلی خارج و دیگری را به‌جای او منصوب و ادوات و آلات باروت‌کوبی را حبس نموده و بلاقیمت به اطلاع حکومت ضبط مأمورین خدمت خواهد داشت و حکام ولایت در حبس و تنبیه مرتکبین و مأمورین خدمت کمال همراهی را خواهند کرد و در صورت ارتکاب مباشرین به بعضی اعمال بدون تقصیر می‌توانند به وزیر قورخانه اطلاع بدهند؛ اولاً مأمور امر ولایت باید صورت اشخاص باروت‌کوب را که همه‌ساله در این شغل بوده و هستند و چقدر باروت می‌کوبند، به اسم و رسم به طهران بفرستند. ثانیاً شراکت آنها را با یکدیگر معلوم دارند به‌موجب سندی که از شرکا دریافت خواهند نمود. در این کتابچه، مشروح میزان شوره برداشتی از معادن مشخص‌شده تا بعضی از متخلفان نتوانند با عناوین دیگر همچون دباغی نسبت به برداشت بی‌رویه شوره اقدام و به‌طور مخفیانه باروت‌سازی کنند یا باروت و شوره و گوگرد را از کشور خارج نمایند.

نام قبلی این کارگاه‌ها شوره‌پزخانه بود و مقررات سختی برای تهیه و توزیع آن وضع شده بود اما با این حال ایران از دیرزمان نقش مهمی در صنعت باروت‌کوبی داشت که یکی از صنایع وابسته آن ساخت انواع ترقه و فشفشه برای جشن‌ها و مراسم مختلف بود. شهرهای تهران، اصفهان و یزد عمده‌ترین مراکز باروت‌کوبی و تولید محصولات آتش‌بازی به‌حساب می‌آمدند. بزرگ‌ترین کارگاه باروت‌کوبی کشور در تهران واقع شده بود که پرتره آن توسط «اوژن ناپلئون فلاندن» فرانسوی به تصویر کشیده شد. این معمار و خاورشناس فرانسوی در سال ۱۲۱۷ خورشیدی و در زمان محمدشاه قاجار با همراهی معماری به نام پاسکال کوست به ایران آمد. در این سفر که به هزینه فرهنگستان فرانسه تدارک دیده‌شده بود فلاندن موظف بود کشفیاتی پیرامون آثار و فرهنگ و هنر و صنعت خاص ایرانیان را تهیه و به‌صورت مستند به همراه ببرد که یکی از این سوغات‌ها مسئله تولید باروت توسط ایرانیان آن هم به‌صورت کاملاً صنعتی و حرفه‌ای بود. اوژن ناپلئون فلاندن با خلق تابلویی از کارخانه باروت‌کوبی تهران گزارش خود را تکمیل کرد تا به فرهنگستان فرانسه ارائه دهد. از عهد قاجار تا پهلوی فروش باروت و ساخت لوازم آتش‌بازی متداول بود و این صنعت به‌مرور زمان در سراسر کشور رایج و برخلاف مقرراتی که وضع‌شده بود حتی در خانه‌ها نیز اقدام به باروت‌کوبی و ساخت ترقه و فشفشه می‌شد. اما شغل و حرفه باروت‌کوبی و ساخت محصولات آتش‌بازی بی‌خطر یا بهتر است بگوییم کم‌خطر به‌مرور زمان و با حضور چین در رقابت با صنایع و هنر ایرانیان به حاشیه رفت و امروز با توجه به اینکه هنوز هم محلات و کوچه‌هایی به نام «باروت‌کوب‌ها» در شهرهای تهران، یزد و اصفهان به چشم می‌خورد اما از این صنعت و هنر خبری نیست.

***روزنامه‌نگار پیشکسوت**

نمایش «چرخ‌دنده» در شبکه ۴

تله‌تئاتر «چرخ‌دنده» از شبکه ۴ سیما نمایش داده می‌شود.

واحد تأمین برنامه شبکه ۴ تله‌تئاتر دوقسمتی «چرخ‌دنده» را برای ۲۷ و ۲۸ مهر ماه برای پخش در نظر گرفته است. «چرخ دنده» به کارگردانی قطب‌الدین صادقی و تهیه‌کنندگی عباس رضایی میرقائد در دو قسمت پنج‌شنبه و جمعه ساعت ۲۴ از شبکه دانایی پخش می‌شود. متن اصلی «چرخ‌دنده» را ژان پل سارتر نوشته و داریوش مؤدبیان آن را ترجمه کرده است.

داستان این تله‌تئاتر درباره یک گروه و تشکیلات سیاسی است که در پی فعالیت‌های سیاسی و اعتصابات و درگیری‌ها به قدرت می‌رسند و بین آنها اختلاف به وجود می‌آید. این اختلافات باعث سرنگونی رئیس حکومت می‌گردد که او را در یک دادگاه محاکمه می‌کنند. اجرای این محاکمه روال قصه و داستان واقعه را بازگو می‌کند و ساختار این تله تئاتر را شکل می‌دهد. جمشید جهانزاده، کاظم هژیر آزاد، کرامت رودساز، مهدی تقی‌نیا، دکتر محمود عزیزی و فریبا خادمی از جمله بازیگران «چرخ‌دنده» هستند.

نشست‌های تخصصی پدیدارشناسی سینمای ایران برگزار می‌شود

سلسله‌نشست‌های تخصصی پدیدارشناسی سینمای ایران با موضوعات مختلف با حضور اساتید این عرصه در حوزه هنری برگزار می‌شود.

پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی قصد دارد با همکاری سازمان سینمایی حوزه هنری سلسله نشست‌های تخصصی پدیدارشناسی سینمای ایران را در موضوعاتی چون سینمای کودک، سینمای دینی، جشنواره، سینمای دفاع مقدس، نقد و جنسیت در سینمای ایران برگزار کند. این سلسله نشست‌های تخصصی با حضور اساتیدی چون مسعود فراستی، اسماعیل بنی اردلان، امیر اسفندیاری، بهروز افخمی، فرزاد مؤتمن، سعید عقیقی، سعید قطبی‌زاده، ابراهیم فیاض و... برگزار خواهد شد. نشست‌های پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی با موضوع پدیدارشناسی سینمای ایران، از هشتم آبان ماه هر هفته دوشنبه‌ها در سالن امیرحسین فردی حوزه هنری برگزار خواهد شد. علاقه‌مندان برای حضور در این نشست‌ها می‌توانند به نشانی: خیابان سمیه، نرسیده به پل حافظ، حوزه هنری مراجعه کنند.

«پولانسکی» مستند زندگی خودش را می‌سازد

«رومن پولانسکی» برای ساخت جدیدترین فیلمش که یک اثر مستند است به زادگاهش لهستان سفر کرد.

پس از اینکه سال گذشته دادگاهی در کشور لهستان درخواست استرداد «رومن پولانسکی» را به امریکا رد کرد، این کارگردان برنده اسکار یک بار دیگر به زادگاهش بازمی‌گردد تا این بار مستندی از زندگی خودش و درباره دوران جنگ در شهر کراکوف بسازد. «پولانسکی» که از دهه ۱۹۷۰ میلادی و پس از اتهام تجاوز به دختری ۱۳ ساله از سوی دولت امریکا تحت تعقیب است، ماه گذشته نیز پس از ادعاهای مشابه یک بازیگر زن به نام «رنیت لانگر» دوباره سوژه داغ رسانه‌ها شد.

بر اساس حکم دادگاه عالی لهستان و رد کردن درخواست استرداد «پولانسکی» که تابعیت دوگانه لهستانی- فرانسوی دارد، وی دیگر برای سفر به کشور زادگاهش لهستان مشکلی ندارد. «پولانسک، هورویتس» عنوان مستندی است که «پولانسکی» قصد ساخت آن را دارد و روایتگر زندگی او در دوران کودکی و جوانی به همراه دوست عکاس و قدیمی‌اش «ریزاد هورویتس» در شهر قدیمی کراکوف در جنوب لهستان است. «پولانسکی» اولین بار در سن ۹ سالگی با «هورویتس» در یکی از زاغه‌نشین‌های کراکوف آشنا شد. «هورویتس» که اکنون ۷۸ ساله است یکی از جوان‌ترین بازماندگان هولوکاست محسوب می‌شود و داستان زندگی او در فیلم برنده اسکار «فهرست شیندلر» ساخته «استیون اسپیلبرگ» روایت شده است.

در این مستند «پولانسکی» به همراه «هورویتس» به بازدید از مکان‌هایی می‌روند که از زمان جنگ تاکنون ندیده‌اند، شامل روستایی کوچک در نزدیکی کراکوف که «پولانسکی» پس از فرار به آنجا گریخته بود یا آپارتمانی که «هورویتس» اولین عکس‌هایش را در آنجا گرفت. جدیدترین فیلم بلند سینمایی «رومن پولانسکی» با عنوان «بر اساس یک داستان واقعی» امسال و در بخش رقابتی هفتادمین جشنواره بین‌المللی فیلم کن به روی پرده رفت.